

فریدریش ویلهلم نیچه

❖

آواره و سایه اش

به همراه

آراء و گفته های گوناگون

❖

دنباله کتاب انسانی بسیار انسانی

ترجمه از متن آلمانی

دکتر سعید فیروزآبادی

۱۳۸۷

نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م Nietzsche, Friedrich Wilhelm
 انسانی، بسیار انسانی: کتابی برای جان‌های آزاده / فریدریش ویلهلم نیچه. ترجمه‌ی
 سعید فیروزآبادی. - تهران: جامی، ۱۳۸۴.
 ۷۶۲ ص. - (مجموعه آثار نیچه، ۱۰)
 ISBN: 964-7468-77-6
 عنوان اصلی: Menschliches Allzumenschliche, ein Buch für freie Geister,
 [1997] = humanin. trop humain: Unliver pourles esprits libres
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
 ۱. انسان - فلسفه آلمانی - قرن ۱۹ م. الف. فیروزآبادی، سعید ۱۳۴۴ - مترجم. ب.
 عنوان. ج. عنوان: کتابی برای جان‌های آزاده.
 ۱۲۸ ۲ف۸۲الف / ۳۳۱۳B
 ۱۳۸۴
 کتابخانه ملی ایران ۴۰۹۲-۸۴م



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۱۶۲
 تلفن ۶۶۴۰۰۲۲۳

آواره و سایه‌اش و (آراء و گفته‌های گوناگون)

فریدریش ویلهلم نیچه

ترجمه دکتر سعید فیروزآبادی

چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۱۶۵۰ جلد

چاپ: دیبا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۶-۷۷-۷۴۶۸-۹۶۴-۹۷۸
 SINB: 978 - 964 - 7468 - 77 - 6

فهرست

پیشگفتار ۳۷۳
 کتاب سوم: آراء و گفته‌های گوناگون ۳۸۱
 کتاب چهارم: آواره و سایه‌اش ۵۳۳

پیشگفتار

۱

تنها باید زمانی سخن گوئیم که مجاز به سکوت نیستیم و تنها باید درباره‌ی امری لب به سخن بگشاییم که بر آن چیره شده‌ایم، جز این تمامی سخن ما یاوه، «ادبیات» و نشانی از آشفتگی خواهد بود. در نوشته‌های من فقط از چیرگی‌هایم سخن به میان می‌آید: «من» در این آثار با هر چه که خصم من یا همان خود من در نهایت بوده است و یا به اصطلاحی افتخارآمیزتر، با نهایت وجود خویش به تنهایی، مطرح می‌شوم. می‌گویند من بر بسیاری امور چیرگی یافته‌ام... اما پیوسته به زمان، بهبودی، دوری و فاصله نیاز بود تا این علاقه در من پدید آید که تجربه و زندگی خویش را به گونه‌ی واقعیتی خاص یا تقدیری برای شناخت مشخص سازم، از جنبه‌های گوناگون آن بهره جویم، آن را آشکار سازم و «توصیف کنم» (یا هر نام دیگری که بر آن بنهیم). از این رو تمامی نوشته‌های من، به استثناء یک اثر در هر حال مهم، همگی در باب مسایل گذشته است و در همه‌ی آن‌ها از آنچه «پشت سر» نهاده‌ام، سخن می‌گویم، حتی برخی از آن‌ها همچون سه کتاب نخست مشاهدات نابه‌هنگام مربوط به زمانی پیش از پیدایش و تجربه‌ی کتاب می‌شود («زایش تراژدی» در این جا مطرح می‌شود، به همان‌گونه که از دید هیچ مشاهده‌گر و مقایسه‌گر ظریفی این نکته پنهان نخواهد ماند). آغاز فوران خشم علیه آلمانی‌مآبی، راحت‌طلبی، تخریب زبانی داوید اشتراوس پیر، درونمایه‌ی نخست مشاهدات نابه‌هنگام، فضایی برای احساس‌های عاطفی

فراهم آورد که مدت‌ها پیش‌تر در مقام دانشجو حین تحصیل و علم‌ستیزی به آن پرداخته بودم (من مدعی ابداع واژه‌ی بسیار معمول و سوءاستفاده شده‌ی «علم‌ستیز» هستم). هر آنچه که علیه «بیماری تاریخی» گفتم، در مقام کسی بیان کردم که آرام و با سختی در حال یادگیری سلامت بود و اصلاً و ابداً نمی‌خواستم به جای آن از «تاریخ» بپرهیزم، زیرا خود زمانی مبتلا به این بیماری بودم. بعد که در سومین مشاهدات نابه‌هنگام احترام خود به نخستین و تنها مربی خویش، یعنی آرتور شوپنهاور بزرگ را بیان کردم (و حال این احترام را با قدرتی فزون‌تر و شخصی‌تر بیان می‌کنم)، از دیدگاه خود در میانه‌ی تردید اخلاقی و فروپاشی، یعنی بسیار غرق در نقد به مثابه‌ی ژرف‌نگری در شک‌اندیشی تا آن زمان بودم و به اصطلاح مردم «به هیچ امر دیگری» اعتقاد نداشتم، حتی به شوپنهاور. درست در همان زمان نوشته‌ای پدید آمد که آن را پنهان کردم. این نوشته «در باب حقیقت و دروغ در مفهوم ضد اخلاقی» بود. حتی از سخنان من در باب پیروزی و کامیابی به افتخار ریشارد واگنر در مراسم بزرگداشت او در سال ۱۸۷۶ در بایرویت (بایرویت یعنی بزرگ‌ترین پیروزی که هنرمندی بر آن دست یازیده است) اثری پدید آمد که بیش‌ترین نمود «تازگی» را در خود داشت و در اصل احترام و سیاسی به گوشه‌ای از گذشته، زیباترین و خطرناک‌ترین خاموشی اقیانوس در سفر من... و در واقع رهایی و وداع بود. (شاید ریشارد واگنر حتی خود در این باره فریب خورده بود؟ من این امر را باور ندارم. تا زمانی که عشق می‌ورزی، نمی‌توانی چنین تصویرهایی ترسیم کنی، هنوز «مشاهده» نمی‌کنی و خود را همچون مشاهده‌گران صرف دور نگه نمی‌داری. «مشاهده نیاز به گونه‌ای خصوصیت پر رمز و راز و مشاهده‌ی متقابل دارد»، یعنی در صفحه‌ی ۳۴۲ نوشته‌ی یاد شده [ابتدای فصل هفتم] با انعطافی خائنانه و دیوانه‌وار این کار را کردم و شاید تنها عده‌ای معدود آوای مرا دریافتند. آن راحتی لازم برای سخن گفتن از درونی‌ترین تنهایی و دل‌بریدن در این سال‌های طولانی با کتاب «انسانی، بسیار انسانی» فراهم شد و من بر آن این دومین پیشگفتار و تاییدیه را می‌نگارم. در این اثر به مثابه‌ی کتابی برای «جان‌های آزاده» گوشه‌ای از آن سردی شادکامانه

و همراه کنجکاوی روان‌شناسی را مطرح ساختم که دردهای بسیاری را که پشت سر و زیر پا نهاده است، بعدها مشخص می‌کند و با نوک سوزن آنها را ثابت نگه می‌دارد. چه جای شگفتی است، اگر در چنین کارگزنده و خارش‌برانگیزی گاهی کمی خون هم جاری شود و این روان‌شناس اندکی خون بر سرانگشتان (و البته نه فقط بر سر انگشتان) خویش ببیند؟

۲

«نظرها و گفته‌های گوناگون» همچون «آواره و سایه‌اش» ابتدا به تنهایی برای ادامه و پیوست آن کتاب انسانی، بسیار انسانی، «کتابی برای جان‌های آزاده» منتشر شده بود و در عین حال ادامه و تکرار همان دوره‌ی نقاهت عقلی و در واقع خوددرمانی ضد رمانتیک بود که غریزه‌ی سالم و پابرجای من در مقابله با ابتلاء به بیماری خطرناک‌ترین قالب رمانتیک پدید آورده و آن را تجویز کرده بود. حال پس از گذشت شش سال از بهبودی می‌خواهم تمامی این نوشته‌ها را با هم و در قالب جلد دوم «انسانی، بسیار انسانی» منتشر سازم، شاید اگر با هم به هر دو جلد بنگریم، تاثیرآموزه‌های آن قدرتمندتر و واضح‌تر باشد، منظورم آن آموزه‌های سلامتی‌بخش است که در مقام خواست اصلی به سرشت‌های معنوی‌گونه‌ی تازه‌پدیدآمده‌ی انسانی توصیه می‌شود. در این آموزه‌ها فردی شکاک سخن می‌گوید که اغلب به کفایت دیوانه شده، اما پیوسته به راه آمده است، یعنی همان شکاکی که با خواستی نیک به شک‌اندیشی می‌پردازد و دیگر پیرو رمانتیک نیست. یعنی چه؟ آیا آن جانی که به هوشمندی مار است و پوست می‌اندازد، حق ندارد به شکاکان امروزی ندا دهد که آنان همگی در معرض خطر رمانتیک هستند؟ یا دست‌کم به آنان نشان دهد که چگونه چنین و چنان می‌کنند؟...

۳

در واقع مناسب‌ترین زمان برای وداع بود و در همین زمان این نکته نیز بر من اثبات شد. ریشارد واگنر که به ظاهر موفق‌ترین فرد و در واقع پیروی ناامید و

پوسیده‌ی رمانتیک بود، ناگهان درمانده و درهم شکسته برابر صلیب مسیح بر زمین افتاد... آیا به راستی هیچ فرد آلمانی در آن زمان چشم نداشت تا این نمایش نفرت‌انگیز را ببیند و احساس همدلی در وجدان خود کند؟ آیا من تنها کسی بودم که از این نمایش رنج بردم؟ کافی است. برای خود من این واقعه‌ی نامنتظره همچون آذرخشی سبب روشنی آن مکانی شد که خود پیش‌تر آن را ترک گفته بودم و آن ترس‌های بعدی که هر کسی به آن‌ها دچار و ناخودآگاه حین فرار از خطری عظیم جلوه‌گر می‌شود. خود که تنها به راه خویش ادامه دادم، لرزه بر اندامم افتاد، چندان زمانی نپایید و به بستر بیماری افتادم، حالم بدتر از بیماری بود، یعنی خسته بودم، خسته از سرخوردگی ممانعت‌ناپذیر از هر آنچه که برای ما انسان‌های نوگرا از شور و شعف باقی مانده است و افزون بر آن قدرت، کار، امید، جوانی و عشق را بر باد می‌داد، خسته‌ی نفرت از زنانگی و بی‌نظمی خیال‌پردازانه‌ی این عصر رمانتیک و دروغ‌پردازی‌های آرمان‌گرایانه و نابودی وجدانی که گاه و بی‌گاه بر شجاع‌ترین‌ها تسلط می‌یافت. سرانجام خسته و کم‌تر از همه خسته‌ی غم‌شکی ماندگار در باب این موضوع که من پس از این سرخوردگی محکوم هستم که شکی ژرف‌تر بورزم، ژرف‌تر تحقیر کنم و ژرف‌تر از پیش تنها باشم. وظیفه‌ی من کجا بود؟ چه بود؟ آیا اکنون به نظر نمی‌رسد که گویی وظیفه‌ی من از من روی می‌گرداند و مدت‌های مدیدی است که دیگر هیچ حقی برای ایفای آن ندارم؟ چه باید می‌کردم تا از این سترگ‌ترین فراق ممانعت کنم؟ ابتدا در کل شنیدن هر گونه موسیقی رمانتیک، این هنر گنگ، پرافاده و خفقان‌آوری را بر خود ممنوع کردم که قدرت و علاقه‌ی جان را می‌گیرد و هر نوع اشتیاق مبهم و شور و شعف پوچ را از بین می‌برد. «از موسیقی بپرهیزید»، این پند امروز من به همه‌ی کسانی است که مردانگی آن را دارند تا جان خویش را از آلودگی برهانند. این موسیقی اعصاب را نابود می‌کند، نرم می‌سازد، از ما زنانی پدید می‌آورد و این «زنانگی جاودانه» ما را به قهقرا می‌کشد!... آن زمان ابتدا به موسیقی رمانتیک شک کردم و جانب احتیاط را پیمودم. حتی اگر اصلاً به موسیقی امیدی داشته باشم، این انتظار است که موسیقی دانانی جسور، ظریف،

شورور، اهل جنوب و بسی سلامت بیابند و از آن موسیقی رمانتیک، جاودانه انتقام کشند.

۴

بعد تنها با شک به خویش و خشماگین این‌چنین به مخالفت با خود و جانبداری از هر امری پرداختم که برایم دردناک و سخت بود و به این‌سان دوباره راه آن شک جسورانه‌ای را یافتم که ضد تمامی تزویرهای رمانتیک است و حتی همان‌گونه که امروز به نظرم می‌رسد، راه رسیدن به «خویشتن» و وظیفه‌ی خویش را یافتم. آن امر پنهان و مستبدانه‌ای که مدت‌هاست بر آن نامی نگذاشته‌ایم و در نهایت در مقام وظیفه‌ی ما جلوه‌گر می‌شود، این مستبد درون ما از هر تلاشی که انجام می‌دهیم، می‌پرهیزد، اجتناب می‌کند یا می‌گریزد و از هر تصمیم‌گیری زود هنگام، از هر برابری با آنچه که ما به آن‌ها تعلق نداریم، از هر فعالیت درخور احترام، اگر ما را از موضوع اصلی کار خویش بازدارد، حتی برای هر فضیلتی که بتواند ما را در برابر سختی مسئولیت‌پذیری خویش محافظت کند، انتقام می‌گیرد. بیماری هر بار پاسخی برای آن زمان است که می‌خواهیم نسبت به حق در باب وظیفه‌ی خود شک ورزیم و یا هر زمان که می‌خواهیم این وظیفه را سبک‌تر کنیم. شگفت‌انگیز و در عین حال دهشتناک است! بهبودی حال ما همان امری است که باید سخت‌ترین تاوان را برایش بپردازیم! حال اگر بخواهیم در پس آن به سلامتی بازگردیم، دیگر فرصت انتخاب نداریم و مجبوریم باری سنگین‌تر از گذشته را بر دوش گیریم...

۵

آن زمان تازه با آن سخنگویی گوشه‌گیرانه‌ای آشنا شدم که تنها خاموش‌ترین و رنج‌کشیده‌ترین‌ها آن را درمی‌یابند. آری، من بدون شاهد سخن گفتم یا شاید فراتر از آن بی‌تفاوت نسبت به شاهدان سخن گفتم تا از سکوت رنج نبرم، از اموری ناب حرف زدم که به من ربطی نداشت، اما حرفم چنان بود که گویی این

امور به من مربوط می‌شود. در آن زمان بود که هنر تظاهر به شادکامی، عینیت، کنجکاوی و به‌خصوص سلامتی و شرارت را آموختم (آیا این رفتارها برای هر بیماری، آن‌گونه که به نظر من می‌رسد، نشانی از «سلیقه‌ی نیک» نیست؟) با این همه از دیدگان فردی ظریف و با احساسی مشابه پنهان نمی‌ماند که نکته‌ی حساس و جالب این نوشته‌ها چیست. در این جا فردی رنجور و بریده از عالم به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی اصلاً رنجور و بریده از عالم نیست. این جا باید آن تعادل، راحتی و حتی سپاس از زندگی را پاس داشت، این جا اراده‌ای سختگیر، پرغرور، پیوسته هشیار و همیشه حساس حکم می‌راند و این وظیفه را برای خود در نظر گرفته است که از زندگی در مقابله با رنج دفاع کند و تمامی آن اصولی را از بین برد که معمولاً از سر درد، سرخوردگی، دلزدگی، تنهایی و دیگر زمین‌های باتلاقی به سان قارچ‌های سمی می‌رویند. شاید این نکته دقیقاً اشاره‌ای به شک‌اندیشان عصر ما برای آزمودن خویشتن است؟ زیرا در آن زمان بود که من به این اصل رسیدم: «فرد رنجور حق هیچ شکی را ندارد!» آن زمان در وجود خویش در حال پیکار با آن سرآشوب‌های علمی و شک‌اندیشی رمانتیک و طرح تجربه‌های شخصی در قالب احکام عمومی و حتی جهانی و تفسیر آن‌ها بودم... خلاصه، آن زمان دیدگاه خویش را کاملاً تغییر دادم. خوشبینی به برقراری دگرباره‌ی تمامی این امور و امکان آن‌که دوباره بدبین باشم، آیا این نکته را درمی‌یابید؟ درست چون پزشکی که بیمارش را در محیطی جدید قرار می‌دهد تا این بیمار تمامی «گذشته»، نگرانی‌ها، شادکامی‌ها، نامه‌ها، وظیفه‌ها، حماقت‌ها و موانع حافظه‌ی خویش را پشت سر نهد و بیاموزد که دستان و حسی برای این غذای جدید، آفتاب تازه و آینده‌ی نو را فراروی خویش آورد. این چنین در مقام پزشک و بیمار در وجود یک فرد خود را وادار به آب و هوایی کاملاً عکس و نآزموده در روح و به‌خصوص گشت و گذاری در محیطی بیگانه، در غربت و با کنجکاوی نسبت به همه‌ی بیگانه‌ها کردم... گشت و گذار، جست‌وجو و دگرگونی طولانی و نفرت از هر گونه سکون، هر تایید و مخالفت ناشیانه پدید آمد. بعد هم پرورش و تغذیه‌ای که جان را تا حد ممکن سبک می‌سازد و این چنین جان

به دوردست‌ها و بلندی‌ها پر می‌کشید و به‌خصوص پیوسته در پرواز بود. در واقع حداقل زندگی، رهایی از بند تمامی اشتیاق‌های خشن، رهایی از تمامی امور ظاهری بی‌فایده، همواره با غرور از توان زندگی در این شرایط نامناسب، شاید اندکی تمسخر، کمی «فربه‌ای»، اما بی‌شک با نیک‌بختی بکر، شادکامی بکر، سکوت، نور و حماقت‌های ظریف، خیال‌پردازی‌های پنهان و تمامی این‌ها در نهایت سبب آن قدرت بزرگ معنوی، علاقه‌ی فزاینده و سلامتی فراوان شد. زندگی خود به ما در ازاء آن خواست بی‌مهار به زندگی و آن نبرد طولانی پاداشی داد که من با آن در آن زمان به مبارزه با بدبینی ناشی از خستگی از زندگی پرداختم و پاداشی بود برای هر نگاه بادقت و حاکی از سپاس ما که کوچک‌ترین، ظریف‌ترین و سطحی‌ترین هدیه‌های زندگی را نیز از دست نمی‌دهد. سرانجام در ازاء این همه، هدیه‌های بزرگ می‌گیریم و شاید هم بزرگ‌ترین هدیه‌ای که زندگی می‌تواند ارزانی دارد و ما دوباره وظیفه‌ی خویش را درمی‌یابیم.

۶

آیا تجربه‌ی من، یعنی همان داستان بیماری و سلامتی، چون از سلامتی پا فراتر نهاده‌ام، تنها تجربه‌ی من است؟ و دقیقاً امور انسانی، بسیار انسانی خود من است؟ امروز می‌خواهم باوری عکس این داشته باشم. اعتماد را دوباره و دگرباره به دست می‌آورم و بر آن اساس می‌دانم که کتاب‌های پرگشت و گذار من آن‌گونه که تاکنون به نظر می‌رسد، تنها برای خودم نوشته نشده است. آیا فرصت آن را دارم که حال پس از شش سال مراقبه‌ی فزاینده، بار دیگر این کتاب را به سفری دیگر وادارم؟ آیا درست است که آن را به دل و گوش کسانی برسانم که اسیر «گذشته‌ای» نامعلوم هستند و هنوز جانی برای آن دارند که از جان گذشته‌ی خویش رنج برند؟ اما به خصوص شما، ای انسانی که دشوارترین زندگی را داشته‌اید، ای کمیاب‌ترین آدمیان، ای پرخطرترین‌ها، ای معنوی‌ترین و جسورترین کسانی که وجدان روح نوگرا باید باشید و در این مقام باید بدانید که چه بیماری‌ها، سموم و خطرهایی در راه است و سرنوشت چنین رقم خورده

کتاب سوم

است که ناگزیر باید بیمارتر از دیگران باشید، زیرا شما تافته‌ی جدا بافته‌اید... آه، ای کسانی که آگاهی شما از شیوه‌ی دستیابی به سلامتی جدید تسلی بخش است! و شما فردا و فرداها به راه از پیش تعیین شده‌ی خویش می‌روید، ای فاتحان، ای چیرگان بر زمان، ای سالم‌ترین و قوی‌ترین‌ها، ای اروپاییان نیک!

۷

سرانجام تضاد خویش با بدبینی رمانتیک، یعنی با بدبینی از جهان بریدگان، بدبختان، شکست خوردگان را با عبارتی دیگر بیان می‌کنم، یعنی می‌گویم، اراده‌ای برای امور غم‌انگیز و بدبینی وجود دارد که نشانه‌ی قدرت و توانایی هوش (سلیقه، احساس و وجدان) است. با این اراده در دل خویش از آن امور هراس‌انگیز و مشکوک دیگر نمی‌هراسیم که در تمامی هستی وجود دارد و خود به جستجوی آن می‌رویم. در پس چنین اراده‌ای جسارت، غرور و میل به خصمی سترگ نهفته است. آیا این همان نگرش بدبینانه‌ی من از آغاز و چشم‌اندازی جدید به همان‌گونه که می‌اندیشیدم، بود؟ همان چشم‌اندازی که هنوز هم تازه و بیگانه است؟ تا این لحظه به این چشم‌انداز پایبندم و اگر کسی سخن مرا باور دارد، گاهی به تایید یا به رد من خواهد پرداخت... آیا در پی آن هستید که از همین ابتدا این نکته را اثبات کنید؟ اما با این پیشگفتار طولانی چه اثبات می‌شد؟

سیلس ماریا، اوبرنگادین - سپتامبر ۱۸۸۶

۴. پیشرفت آزاده‌جانی

تفاوت آزاده‌جانی حال حاضر و گذشته را زمانی می‌توان به بهترین وجه نشان داد که به آن اصلی احترام بگذاریم که باعث شده بود، در سراسر سده‌ی هجدهم با شناخت و بیان آن از هیچ امری نهراسند و با این همه از دیدگاه معاصران ما، آنان ناگزیر بودند به نازل‌ترین مرتبه سقوط کنند. منظورم این عبارت ولتر است: «دوستان من باور کنید که خطا نیز شایستگی‌های خود را دارد.»

۵. گناه موروثی فیلسوفان

فیلسوفان تمامی دوره‌ها اصول آزمونگران انسان (اخلاق‌گرایان) را فرا گرفتند و به این ترتیب آن‌ها را به گونه‌ای فاسد ساختند که همین اصول را بی‌هیچ قید و شرطی پذیرفتند و کوشیدند ضرورت آن‌ها را اثبات کنند که البته اخلاق‌گرایان تذکری سطحی در آن باب داده بودند یا آن را مربوط به دهه‌ای خاص می‌دانستند (در حالی که دقیقاً به همین دلیل می‌خواستند بر دیگران برتری یابند). از این‌رو در پایه و اساس آموزه‌های مشهور شوپنهاور در باب برتری خواست بر عقل، عدم تغییر شخصیت، نفی علاقه (که همگی همان‌گونه که او دریافته است، جز خطا نیست) حکمت‌های عامه‌پسندی را می‌یابیم که اخلاق‌گرایان مطرح کرده‌اند. خود واژه‌ی «خواست» که شوپنهاور به عنوان نامی برای بسیاری از حالت‌های انسانی آن را تغییر داد و با آن جای خالی این مفهوم را در زبان پر کرد، اگر او را اخلاق‌گرا بدانیم (زیرا او به آسانی از واژه‌ی «خواست» همچون پاسکال سخن به میان می‌آورد)، برای خودش مزیت‌های فراوانی داشته است. «خواست» از دیدگاه شوپنهاور، یعنی همان آفریننده‌ی آن، نیز سبب خشم فیلسوف شد و با تعمیم آن به تمامی امور، مصیبتی برای علم فراهم آورد، چون آن زمان که ادعا می‌کنند، تمامی امور در طبیعت دارای

بخش اول

آراء و گفته‌های گوناگون

۱. به فیلسوف سرخورده

آیا اگر تاکنون به والاترین ارزش زندگی باور داشته‌اید و حال سرخورده هستید، باید این ارزش را به کم‌ترین بها از سر باز کنید؟

۲. نازپرورده

ممکن است روشنی مفاهیم ما را نازپرورده کند. از این‌رو آمد و شد با مفاهیم نیمه‌روشن، مه‌آلود، پر جوش و خروش و آگاهانه چه نفرت‌انگیز است! و این بال‌زدن‌ها و اسارت‌ها و ناتوانی در پرواز تا چه سان مسخره و در عین حال ناراحت‌کننده است!

۳. آزادگان واقعیت

آن کس که در نهایت درمی‌یابد، از چه زمانی و تا چه میزانی فریب خورده است، برای تسلی خویش باز هم زشت‌ترین واقعیت را به گونه‌ای در آغوش می‌گیرد که در گذر زمان، پیوسته بهترین آزادگان را نیز اسیر خود سازد، زیرا بهترین‌ها همیشه آنانی هستند که به بهترین وجه و طولانی‌تر از همگان دستخوش خطا شده‌اند.

خواست است، پا به قلمرو استعاره‌های ادبی می‌نهند. در نهایت این مفهوم را برای استفاده از آن در مورد تمامی مهمل‌های پر رمز و راز به نادرست واقعیت پنداشته‌اند و تمامی فیلسوفان پیروی مد روز نیز به تکرار آن می‌پردازند و در عین حال به نظر می‌رسد که دقیقاً می‌دانند، تمامی امور دارای خواستی مشابه است (که بر اساس توصیف آنان از این خواست واحد همگانی، همان معنایی را می‌دهد که گویی بخواهند ابلسی احمق را به جای خداوند بنشانند).

۶. در ردّ خیالپردازان

خیالپرداز حقیقت را نزد خویش انکار می‌کند و دروغگو این کار را نزد دیگران انجام می‌دهد.

۷. خصومت با نور

اگر بر همگان روشن سازیم که هیچ‌گاه نه از حقیقت، بلکه از نمود حقیقت و میزان و مرتبه‌ی آن می‌توانند سخن گویند، معمولاً آشکارا همچون فردی شاد می‌گردند که آموخته است آدمی تا چه حد از عدم اطمینان در نهایت عقل خویش خوشش می‌آید و تا چه حد از کنه وجود و روح خویش به حقیقت به دلیل قاطعیت آن نفرت می‌ورزد. آیا دلیلش آن نیست که در نهان می‌ترسند پرتو حقیقت ناگهان بر آنان افکنده شود؟ آنان در پی ادراک مفهومی هستند و به همین دلیل آیا نباید دقیقاً دانست که چه ویژگی‌هایی دارند؟ یا این تنها ترس از نوری است که روح خفایش‌گونه، تیره و تار و مبهوت آنان به آن خو نگرفته است و همین امر باعث نفرت آنان می‌شود.

۸. تردید مسیحیان

بسیار دوست دارند پیلاتوس^۱ را با این پرسش او که «حقیقت چیست»، در مقام وکیل مدافع مسیح مطرح کنند و با این کار به تمامی امور شناخته شده و قابل شناخت چون نمود شک ورزند و بر زمین دهشت‌آور ناتوانی در درک صلیبی برپا کنند.

۹. واژه‌ی خرافی «قانون طبیعی»

آن زمان که چنین با لذت از قانونمندی طبیعت سخن می‌گویند، یا باید فرض کنید، تمامی امور طبیعی آزادانه و مطیعانه از قانون خویش پیروی می‌کنند (که در این صورت مسحور اخلاق طبیعت می‌شوید) یا از تصور آن مکانیک آفرینشگری لذت برید که هنرمندانه‌ترین ساعت را با تمامی موجودات برای زینت آن ساخته است. ضرورت در طبیعت با اصطلاح «قانونمندی» انسانی‌تر و در نهایت جان‌پناهی برای رویاپردازی‌های اسطوره‌شناختی می‌شود.

۱۰. نابودی در اثر تاریخ

فیلسوفان اهل سرپوش نهادن بر حقیقت و تیره‌سازان جهان، یعنی پیروان دانه‌ریز و دانه درشت متافیزیک، آن هنگام که شک در باب این اصل صحیح به وجودشان راه می‌یابد، مبتلا به درد چشم و گوش و دندان می‌شوند، منظوم اصل زیر است: تمامی فلسفه را تاریخ از اکنون به بعد نابود خواهد کرد. البته به دلیل آن دردها باید بر آنان ببخشیم که چنین سخن می‌گویند و سنگ و نجاست را پرتاب می‌کنند و این چنین ممکن است این آموزه مدتی آلوده و پنهان شود و تأثیرش از بین رود.

۱. پوتیوس پیلاتوس (فوت ۳۹ م)، والی و حکمران یهودا از طرف دولت روم بود و به سبب اصرار مردم عیسی را تسلیم یهودیان کرد تا مصلوبش کنند.